




The University of Tehran Press

The Influence of Ordinary Language Philosophy on Herbert Hart's Thoughts in Designing the Modern Legal System

Reza Azarian[✉] 

1. Assistant Prof., Department of Islamic Philosophy, Faculty of Philosophy and Religions, Al-Mustafa International University, Qom, Iran. Email: reza_azarian@miu.ac.ir

Article Info	Abstract
<p>Article Type: Research Article</p> <p>Pages: 499-520</p> <p>Received: 2021/01/10</p> <p>Received in revised form: 2021/05/15</p> <p>Accepted: 2021/06/27</p> <p>Published online: 2024/03/20</p> <p>Keywords: <i>speech acts, discourse analysis, ordinary language philosophy, The Concept of Law, Hart.</i></p>	<p>The fluent and simple structure of the ordinary language philosophy paved the way for many analytical philosophers in England to turn to this field, so that they based their analysis on current propositions in people's daily lives. J. L. Austin as one of the most influential philosophers in the intellectual law in the UK, especially the thoughts of Herbert Hart, has been taken into consideration. In The concept of law, Hart does not explain the philosophical foundations of his discussion, but uses the results of the views of analytical philosophers, especially the philosophers of ordinary language, in explaining and analyzing the concept of law. Therefore, this study tries to explain the view of J. L. Austin as the most influential philosopher of conventional language in Hart's thought, in order to get acquainted with Hart's philosophical thought and to clarify the quality of application of these principles in legal issues.</p>
<p>How To Cite</p>	<p>Azarian, Reza (2024). The Influence of Ordinary Language Philosophy on Herbert Hart's Thoughts in Designing the Modern Legal System. <i>Public Law Studies Quarterly</i>, 54 (1), 499-520. DOI: https://doi.com/10.22059/JPLSQ.2021.316816.2683</p>
<p>DOI</p>	<p>10.22059/JPLSQ.2021.316816.2683</p>
<p>Publisher</p>	<p>The University of Tehran Press. </p>



تأثیر فلسفه زبان متعارف بر اندیشه هربرت هارت در طراحی نظام حقوقی مدرن

رضا آذریان^۱^۱ استادیار، گروه فلسفه اسلامی، مدرسه حکمت و ادیان، جامعه المصطفی العالمیه، قم، ایران. رایانامه: reza_azarian@miu.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
<p>نوع مقاله: پژوهشی</p> <p>صفحات: ۴۹۹-۵۲۰</p> <p>تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۰/۲۱</p> <p>تاریخ بازنگری: ۱۴۰۰/۰۲/۲۶</p> <p>تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۴/۰۶</p> <p>تاریخ انتشار برخط: ۱۴۰۳/۰۱/۰۱</p> <p>کلیدواژه‌ها: افعال گفتاری، تحلیل گفتمان، فلسفه زبان متعارف، مفهوم حقوق، هارت.</p>	<p>ساختار روان و ساده فلسفه زبان متعارف، زمینه گرایش بسیاری از فیلسوفان تحلیلی انگلستان را به این حوزه فراهم ساخت، به طوری که آنها مبنای تحلیل خود را گزاره‌های جاری در زندگی روزمره مردم قرار دادند. جان لانگشاو آستین به‌عنوان یکی از فیلسوفان تأثیرگذار در جریان فکری حقوقی در انگلستان، به‌ویژه افکار هربرت هارت، مورد توجه قرار گرفته است. هارت در کتاب مفهوم حقوق به تبیین مبانی فلسفی بحث خویش پرداخته، بلکه از ثمرات نگاه فیلسوفان تحلیلی و به‌خصوص حکیمان فلسفه زبان متعارف در تبیین و تحلیل این مفهوم استفاده کرده است. از این منظر در این پژوهش تلاش شده تا به تبیین نگاه جان لانگشاو آستین به‌عنوان مؤثرترین فیلسوف زبان متعارف در اندیشه هارت پرداخته شود تا از این رهگذر بتوان با اندیشه فلسفی هارت آشنا شد و کیفیت تطبیق این مبانی در مباحث حقوقی را آشکار ساخت.</p>
استناد	آذریان، رضا (۱۴۰۳). تأثیر فلسفه زبان متعارف بر اندیشه هربرت هارت در طراحی نظام حقوقی مدرن. <i>مطالعات حقوق عمومی</i> ، ۵۴ (۱)، ۴۹۹-۵۲۰.
DOI	DOI: https://doi.com/10.22059/JPLSQ.2021.316816.2683
ناشر	مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.



۱. مقدمه

هربرت لیونل آدولفس هارت (۱۹۰۷-۱۹۹۲م) پروفیسور نظریه حقوقی در دانشگاه آکسفورد انگلستان و استاد کالج بارسونز^۱، پس از انتشار مهم‌ترین اثر خود، «مفهوم حقوق»^۲ در سال ۱۹۶۱م، به‌عنوان یکی از شخصیت‌های برجسته و پیشرو در عرصه فلسفه حقوق قرن بیستم مطرح شد. وی از طرفداران جدی پوزیتیویسم حقوقی به‌شمار می‌رود. او در ادامه تحصیلات آکادمیک خود تحت تأثیر جنبش اندیشه زبان متعارف^۳ جان لانگشاو آستین^۴ قرار گرفت و تلاش کرد تا تئوری خود در درک مفهوم حقوق را در بستر فلسفه زبان متعارف^۵ ترسیم کند.

هربرت هارت در طلیعه کتاب خویش، مقصود اصلی خود را از تحریر این اثر در وهله نخست، عمق بخشیدن به درک از مفاهیمی نظیر قانون، اجبار و اخلاق و در وهله دوم، تبیین چارچوب کلی اندیشه حقوقی عنوان می‌کند. از این‌رو او بحث خود را با طرح الگوی ساده نظام حقوقی بر اساس نظریه فرمان جان آستین^۶ آغاز می‌کند و از رهگذر نقد این دیدگاه و بیان کژی‌ها و کاستی‌های آن، در پی ارائه نظام کامل‌تر حقوقی است.

در این پژوهش سعی بر آن است که با تبیین مبانی و زیرساخت‌های فلسفی اندیشه هارت، روش او در ایجاد و تبیین نظام حقوقی روشن شود.

۲. مبانی فلسفه زبان متعارف در تبیین مفهوم حقوق

۲.۱. روش جان لانگشاو آستین در حل مسائل

برای شناخت و آگاهی نسبت به روش آستین در حل مسائل، تبیین دو اصل مهم در اندیشه او راهگشاست. اولین اصل، «اصل نخستین کلام»^۷ است. وی معتقد است زبان عرفی و روزمره تاریخی طولانی دارد و مردم در عصرهای مختلف برای بیان اهداف گوناگون از الفاظ متنوعی استفاده کرده‌اند که از تمایزهای میان آنها حکایت می‌کند. زبان عرفی حاوی تمایزهای بسیاری است که به شکل‌های کم و بیش دست‌نخورده‌ای

1. Herbert Lionel Adolphus Hart
2. Brasenose College
3. The Concept of Law
4. Ordinary language

۵. جان لانگشاو آستین (*J. L. Austin*)، فیلسوف معروف و برجسته انگلیسی است که یکی از طلایه‌داران فلسفه تحلیلی زبان در مکتب آکسفورد به‌شمار می‌رود.

6. ordinary language philosophy
7. John Austin
8. First word principle

به ما رسیده است. تمایز میان زن و مرد، جاندار و بی جان، دوست و دشمن، لبه از سطح، دایره از مربع و ... بر این اساس هر تحقیقی می بایست با بررسی منابع زبان روزمره آغاز شود. در نظر آستین هرچند زبان عرفی، آخرین و بهترین کلام نیست، اما بیانگر تجربه نسل های مختلف بشری است که از آزمون های تاریخی جان سالم به در برده و خود را به ما رسانده است و از این رو از آن به می توان به نخستین کلام تعبیر کرد (Austin, 1961: 131-133). البته جان لانگشاو آستین علی رغم توجه به زبان عرفی و ابتدای روش فلسفی خود بر تحلیل آن، از کاستی های این نوع زبان غافل نبوده است و از این رو زبان روزمره را راه حل نهایی نمی پندارد، بلکه در اندیشه او، زبان معمولی و افعال نهفته در آن، عناصر اولیه تحلیل به شمار می روند (Austin, 1961: 133). در اندیشه آستین تمرکز صرف بر زبان عرفی و عادی نیست، بلکه ارزش زبان روزمره مردم به عنوان اولین گام در تبیین یک اندیشه و بازسازی واقعیت پدیدار می شود.

از آنجا که مراجعه به زبان عرفی نقطه آغازین تحلیل است، به اعتقاد آستین این تحلیل در ادامه با داده های عملی گسترده خواهد شد. از این رو شناخت قراردادهای نانوشتهی موجود در هر زبانی در تبیین واقعیت راهگشا خواهد بود. وی معتقد است هر فردی با شروع به صحبت و گفت و گو، وارد زمینه ای می شود که کلمات و عبارات ردوبدل شده بین طرفین مبتنی بر آن قراردادهای معنی می شود (Austin, 1953: 89-90).

اصل دومی که آستین به آن پایبند است، اصل کاربردی بودن کلام در عرصه هستی شناختی است.^۱ مطابق این اصل، تمایزهای موجود در عرصه الفاظ، روی موجودات نیز دارای کاربست هستند و عرصه زندگی روزمره و همچنین عرصه های تخصصی نظیر مباحث قانونی را نیز در برمی گیرند. برای نمونه تمایز میان زن و مرد فقط تمایز لفظی نیست، بلکه از خصوصیت های ناهمسان فیزیکی و اجتماعی در زندگی روزمره حکایت می کند. مثال دیگر تفاوت میان «عذر» و «توجیه» است. در شرایطی که فرد مرتکب عمل نادرست و ناشایستی می شود، دو حالت وجود دارد. یا شخص از رفتار خود دفاع می کند یا سعی در تبرئه خود دارد. در حالت اول قاطعانه می پذیرد که آن عمل را انجام داده، اما استدلال می کند عمل او، عمل خوب و معقولی بوده است؛ این حالت را توجیه می گویند. اما در حالت دوم، فرد می پذیرد که عمل او درست نبوده، اما استدلال او این است که مقصر دانستن او در این واقعه دور از عدالت و انصاف است؛ این حالت را عذر می نامند. بنابراین می توان عذر را از توجیه تمایز داد و در عرصه حقوق به کاربست آن دو نظر کرد (Austin, 1961: 132).

بر این اساس خواننده با فهم تمایزات موجود در زبان استفاده شده در میان عموم مردم، به تفاوت های عمیق در واقعیت پی خواهد برد و از آنجا که این تمایزات بی پایان است و در ضمن هر تمایزی، منظوری

نهفته است، کشف این اختلافات در ساختن واقعیت مهم جلوه می‌کند. نکتهٔ دیگر آنکه، انتخاب واژگان در بیان، در ترسیم شرایطی که فرد در آن مرتکب عملی شده، نقش مهمی دارد و واژه‌ها انعکاس‌دهندهٔ این زمینه‌ها در پس پردهٔ خود هستند.

با توجه به این دو اصل شیوهٔ تدریس او در دانشگاه و روش تحریر او در مقالات واضح می‌شود. در نظر آستین، بهترین روش در حل مسائل مختلف فلسفی، دوری از کار فردی و توجه به مسئله به صورت گروهی است. به همین دلیل وی به جای درس دادن به شیوهٔ سنتی، دانشجویان خود را درگیر یک تحقیق مشترک دربارهٔ موضوع معین می‌کرد و به عنوان نمونه روی تخته جمله‌ای مانند «اثرهای انفجار را از چند مایلی می‌توان احساس کرد» می‌نوشت و آنگاه به جای کلمهٔ «اثرها»، کلمات دیگری نظیر «نتایج» یا «پیامدها» قرار می‌داد تا ببیند معنای جمله تغییر می‌یابد یا نه. وی در مورد این جابه‌جایی‌ها با اعضای کلاس مشورت می‌کرد و گزینه‌های پیشنهادی بررسی می‌شد. همچنین دربارهٔ تناسب یا عدم تناسب جمله با جایگزینی کلمات مختلف بحث می‌شد. سپس دربارهٔ زمینه‌ها و شرایط گوناگون پیرامون بیان این الفاظ گفت‌وگو می‌شد. پس از چند هفته دستکاری و جایگزینی به این نتیجه می‌رسید که طیفی از واژه‌ها با یک اصطلاح خاص همراهی دارند و با اصطلاح دیگر همخوانی ندارند. در نتیجهٔ چنین فرایندی معنای جملات در زمینه‌های مختلف از حالت ابهام خارج می‌شد و وضوح نسبی پیدا می‌کرد. از این رو توجه به جزئیات در فرایند استعمال در ساخته شدن معنی از طریق الفاظ در نظر آستین مهم جلوه می‌کرد. همین شیوه و روش در آثار مکتوب جان آستین قابل مشاهده است. در حقیقت وی با پیگیری این شیوه در راستای رسیدن به عقیده‌ای موجه در نزد همگان قدم برداشته است (استرول، ۱۳۸۴: ۲۵۷-۲۵۸).

۲.۲. فلسفهٔ زبان و فلسفهٔ زبانی

حوزه‌های معرفتی ناظر بر زبان، به‌طور کلی به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱. حوزه‌هایی که زبان خاصی را بررسی می‌کنند؛ علم صرف، نحو و لغت (واژه‌شناسی) از این دسته‌اند. علم صرف، همواره ناظر به قواعد صرفی یک زبان خاص است، یا علم نحو که همیشه ناظر بر یک زبان خاص است.

۲. حوزه‌هایی که زبان را به مثابهٔ یک پدیدهٔ عام بشری بررسی می‌کنند. این علوم، خود به لحاظ

روش شناختی، به دو دسته متمایز تقسیم می‌شوند:

الف) علومی که زبان را موضوعی علمی می‌دانند و آن را به لحاظ تاریخی و به روش تجربی بررسی می‌کنند، مثل زبان‌شناسی^۱ که به توصیف و تحلیل ساختارهای واج‌شناختی، نحوشناختی و معناشناختی زبان‌های طبیعی به روش علمی می‌پردازد.

ب) علمی که زبان را موضوعی فلسفی قلمداد می‌کنند و به روش عقلی به مطالعه آن می‌پردازند، همانند فلسفه زبان^۱ و فلسفه زبانی^۲ (سرل، مقدمه مترجم، ۱۳۸۷: ۱۸-۱۹).

در این نگاه میان فلسفه زبان و فلسفه زبانی تفاوت وجود دارد. فلسفه زبان، شاخه‌ای از فلسفه است که جنبه‌های عام و کلی زبان را توصیف و تبیین می‌کند. این جنبه‌های عام و کلی، مسائلی‌اند که به زبان خاصی اختصاص ندارند، بلکه نسبت به هر زبانی صادق‌اند. مسئله صدق، حکایت، معنا، ضرورت و مسائل دیگری از این دست، موضوع مطالعه فلسفه زبان هستند. اما فلسفه زبانی، بر خلاف فلسفه زبان، شاخه‌ای از فلسفه نیست، بلکه روشی برای حل مسائل فلسفی خاص است. فیلسوفان تحلیلی، این روش را برای بررسی و مطالعه مسائل فلسفی پیشنهاد کرده، و آن را در همه حوزه‌ها و شاخه‌های فلسفه، ساری می‌دانند. بر اساس این روش، برای حل مسائل فلسفی، به‌جای بررسی ماهیات ذهنی و کندوکاو در اعماق ذهن، باید موارد استعمال واژه‌ها را در زبان متعارف جست‌وجو کرد. معنای یک واژه، سر جمع موارد استعمال آن واژه در زبان متعارف است. از این‌رو جان سرل، فلسفه زبانی را چنین تعریف کرده است: «فلسفه زبانی، عبارت است از تلاش برای حل مسائل فلسفی خاص از طریق توجه به کاربرد معمولی واژه‌های خاص یا دیگر مؤلفه‌های یک زبان خاص» (سرل، مقدمه مترجم، ۱۳۸۷: ۱۹-۲۰).

باید توجه داشت که هربرت هارت در کتاب مفهوم حقوق از همین روش اخیر برای تبیین مفهوم حقوق بهره برده است و می‌توان ردپای این روش را برای حل مسائل فلسفی و رفع ابهامات و مشکلات موجود در حوزه مباحث حقوقی در این اثر مشاهده کرد. هارت تلاش کرده تا با توضیح و تبیین ساختار زبان، چارچوبی جدید در گستره مباحث حقوقی ارائه کند.

۲.۳. افعال گفتاری

نظریه «افعال گفتاری»^۳ از نافذترین نوآوری‌های جان لانگشاو آسیتن به‌شمار می‌رود. وی با محوریت زبان متعارف، روش نوینی در تقسیم‌بندی گزاره‌های زبانی در جریان فکری بنا کرد که به پیدایش نظریه جدیدی تحت عنوان «افعال گفتاری» منجر شده است. این ایده نخستین بار در مقاله «اذهان دیگر»^۴ بیان شد و در «اظهارات انشایی»^۵ و «چگونه با واژه‌ها کار انجام دهیم؟»^۶ به‌گونه‌ای کامل‌تر به آن

1. Philosophy of language
2. Linguistic Philosophy
3. Speech acts
4. Other Minds
5. Performative Utterances
6. How to Do Things with words?

پرداخته شد. مطابق این نظریه تمام اظهارات زبانی از سنخ اظهارات انشایی و از مقوله فعل^۱ به‌شمار می‌رود و نمی‌توان تمایزی میان اظهارات اخباری و انشائی بیان کرد. بنابراین هر اظهاری را می‌توان نوعی فعل گفتاری به‌شمار آورد (سرل، مقدمه مترجم، ۱۳۸۷: ۲۸-۳۶؛ Searle, 1969: 220).

اسوالد هنفلینگ^۲ نیز در مهم‌ترین اثر خویش با عنوان *فلسفه و زبان متعارف*^۳ جان آستین را نمونه‌ای عالی یک فیلسوف زبان متعارف معرفی و سعی کرده است تا ریشه‌های نظریه فعل گفتاری جان آستین را در جریان فلسفه غرب به تلاش‌های سقراط در تبیین روش دیالوگ و بررسی استعمال واژه‌ها در سخنان روزمره و به‌دقت آوردن معنی از بررسی موارد استعمال پیدا کند. وی معتقد است که تلاش سقراط برای جست‌وجوی تعریف‌ها و بیان سؤالاتی نظیر اینکه «دانش چیست؟» و «شجاعت چیست؟» در حقیقت برای تبیین مسئله کاربرد واژه‌هاست. از این رو وی معتقد است که تقابلی میان واژه‌ها و واقعیت‌ها وجود ندارد و استدلال کردن درباره چستی شجاعت، در حقیقت بررسی کاربرد واژه شجاعت و در عین حال درباره واقعیت شجاعت است (هنفلینگ، ۱۳۸۳: ۲۹-۴۱).

یکی از رویکردهای مطرح در حوزه زبان‌شناسی، تحلیل گفتمان است. تحلیل گفتمان عبارت است از تجزیه و تحلیل زبان هنگامی که در فرایند استعمال قرار می‌گیرد. در این صورت تحلیل گفتمان نمی‌تواند فقط به توصیف صورت‌های زبانی^۴ منحصر شود بدون آنکه اهداف، نقش‌ها و کارکردهایی را در نظر بگیرد که این صورت‌ها برای پرداختن به امور انسانی طراحی شده‌اند (Brown & Yule, 1989: 1). تحلیل گفتمان گرایش مطالعاتی میان‌رشته‌ای است که از اواسط دهه ۱۹۶۰ تا اواسط دهه ۱۹۷۰ میلادی به دنبال تغییرات گسترده علمی - معرفتی، در رشته‌هایی نظیر انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی خرد، روان‌شناسی ادراکی و اجتماعی، نشانه‌شناسی، شعر، زبان‌شناسی و دیگر رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی علاقه‌مند به مطالعات نظام‌مند ساختار و کارکرد و فرآیند تولید گفتار و نوشتار ظهور یافته است (فرکلاف، ۱۳۷۸: ۷).

در تحلیل گفتمان سعی بر آن است تا به تحلیل ناگفته‌های یک متن و تحلیل معانی ناپیدا و زیرین گفتار پرداخته شود. در تحلیل متن، آن ناگفته‌هایی بیشتر مورد نظر است که نویسنده به دلایلی همچون ملاحظات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، تاریخی و... نمی‌خواهد و نمی‌تواند آنها را بیان کند. ناگفته‌های یک متن را از طرق مختلفی می‌توان کشف و آشکار کرد، همچون بررسی واژگان متن و

-
1. Doing
 2. Oswald Hanfling
 3. Philosophy and Ordinary Language
 4. linguistic forms

معانی آنها، دلالت‌های ضمنی واژگان و عبارات، از پیش‌انگاری‌های^۱ موجود در متن و ساختار جملات و مؤلفه‌های نحوی آن‌ها. یکی دیگر از راه‌های کشف ناگفته‌های یک متن تحلیل افعال گفتاری آن متن است. افعال گفتاری یکی از عناصر مهم و اساسی مطرح در مباحث کاربردشناختی زبان هستند که در تحلیل گفتمان نیز می‌توانند استفاده شوند (فضائلی و نگارش، ۱۳۹۰: ۸۳-۸۴).

اصطلاح «فعل گفتاری»^۲ یکی از اصطلاحات مهم در فلسفه زبان متعارف به‌شمار می‌رود. فعل گفتاری به جریان یا کنشی اطلاق می‌شود که با گفتار، در ضمن گفتار و یا در پی گفتار رخ می‌دهد. برای نمونه می‌توان به اظهارات انشایی نظیر سلام کردن، عذرخواهی کردن، پرسیدن، دستور دادن و قول دادن از مصادیق فعل گفتاری اشاره کرد. جان لانگشاو آستین را می‌توان پیشگام در تبیین و تشریح این نظریه دانست و پس از وی، شاگرد او جان آر سرل نیز به گسترش آن همت گماشت.

در اندیشه اغلب فیلسوفان تحلیلی در دوره کلاسیک، کار اصلی و بنیادین زبان، توصیف واقعیت‌هاست. چنین تحلیلی از نحوه ارتباط زبان و واقعیت، فیلسوفان تحلیلی پوزیتیویست را به این باور کشاند که گزاره‌های زبانی یا توصیفی^۳ هستند یا ارزشی^۴. مطابق دیدگاه پوزیتیویستی، از آنجا که گزاره‌های ارزشی، تجربه‌پذیر نبوده و حاکی از احساسات و عواطف شخصی‌اند، گزاره‌هایی بی‌معنی تلقی می‌شوند و از اهمیت چندانی برخوردار نیستند. در نتیجه گزاره‌های توصیفی نقش مهم و اساسی در نمایش واقعیت دارند (سرل، مقدمه مترجم، ۱۳۸۷: ۲۸-۲۹).

اما جان لانگشاو آستین تلقی یادشده از زبان را انکار کرد و به‌نحو تأثیرگذاری نشان داد که نقش اصلی زبان، اخبار از واقعیت نیست، بلکه با زبان می‌توان افعال متنوعی را انجام داد. از این‌رو در نظر ابتدایی خود به‌جای تقسیم گزاره‌ها به توصیفی و ارزشی، تقسیم دیگری را جایگزین کرد و اظهارات^۵ یک گوینده به دو دسته انشایی^۶ و اخباری^۷ تقسیم کرد. در اندیشه وی، اظهارات انشایی را می‌توان از اظهارات اخباری در چند وجه متمایز ساخت. اظهارات انشایی، از سنخ فعل^۸ هستند، درحالی‌که اظهارات اخباری از سنخ توصیف و بیان واقعیت هستند. در بیان‌های انشایی، برخلاف بیان‌های اخباری خبری از صدق و کذب نیست، بلکه معیار ارزیابی این نوع بیان‌ها، نقص و تمام و تناسب و عدم تناسب است. البته آستین

1. Presuppositions
2. Speech act
3. Descriptive
4. Evaluative
5. Utterance

مراد از «اظهار» حاصل معنای جمله و بافتی است که جمله در آن شکل می‌گیرد (Lyons, ۱۹۹۰: ۱۶۵).

6. Performative Utterance
7. Constative Utterance
8. Doing

در مطالعات دقیق‌تر و عمیق‌تر خویش نشان داد که حتی تقسیم اظهارات به انشایی و اخباری نیز صحیح نیست، زیرا تمام آنچه دربارهٔ اظهارات انشایی مطرح است، دربارهٔ اظهارات اخباری نیز صادق است. از این رو، تمام اظهارات زبانی در نگاه او، اظهارات انشائی و از مقولهٔ فعل به‌شمار می‌روند و نوعی فعل گفتاری است (سرل، مقدمهٔ مترجم، ۱۳۸۷: ۲۹-۳۲).

آستین عقیده دارد که فلاسفه اسیر بت صدق و کذب شده‌اند و مرعوب این عقیدهٔ گمراهانه شده‌اند که ارزش صدق، تمام آن چیزی است که در گفتار اهمیت دارد. در حالی که ایشان اغلب انواع نابجایی‌ها^۱ را با کذب اشتباه گرفته‌اند. فیلسوف وقتی جمله‌ای را می‌شنود که به نحوی معیوب است، به خطا چنین فرض می‌کند که آن جمله صادق نیست. حال آنکه راه‌های فراوانی وجود دارد که یک گفته می‌تواند بدون اینکه کاذب باشد، با اشتباهاتی نیز همراه باشد. بر این اساس کذب تنها یکی از حالت‌های ممکن در نابجایی‌هاست. برای نمونه اگر کسی به شما بگوید: «پادشاه کنونی فرانسه کچل است» شما در پاسخ نمی‌توانید بگویید: «این جمله کاذب است». زیرا چنین کاری گمراه‌کننده خواهد بود. شما در جایگاه گفتن چیزی بسیار قوی‌تر، آگاهی‌بخش‌تر و مناسب‌تر برای نقش‌تان در گفت‌وگو هستید. بنابراین در پاسخ این کلام باید بگویید: «صبر کن ببینم، فرانسه که اصلاً پادشاهی ندارد» (لایکن، ۱۳۹۵: ۲۷۹ و ۲۹۸).

جان آر سرل شاگرد جان لانگشاو آستین، در ادامه به شرح و بسط نظریهٔ افعال گفتاری پرداخت و لوازم و نتایج این نظریه را استخراج کرد. وی در نظریهٔ خود معتقد است که سخن گفتن به یک زبان نوعی انجام فعل گفتاری است، به دلیل اینکه سخن گفتن به هر زبانی، وارد شدن در نوعی رفتار قاعده‌مند است و هر ارتباط زبانی^۲ مستلزم افعال زبانی است. از این رو در اندیشهٔ وی، واحد ارتباط زبانی، آن گونه که عموماً تصور کرده‌اند، نشانه، واژه یا جمله نیست، بلکه ایجاد یا صدور نشانه یا واژه یا جمله در شرایط خاص، فعل گفتاری است، و افعال گفتاری واحدهای بنیادین و کوچک‌ترین واحدهای ارتباط زبانی هستند (لایکن، ۱۳۹۵: ۱۰۷-۱۰۸).

نکتهٔ دیگر اینکه مطابق نظریهٔ آستین و سرل در افعال گفتاری، میان این دو نوع قاعده تمایز وجود دارد: قواعد نظام‌بخش^۳ و قواعد قوام‌بخش^۴. در این میان تنها قواعد قوام‌بخش مقوم افعال گفتاری هستند.

قواعد نظام‌بخش به قواعدی اطلاق می‌شود که در رفتارهای موجود نظام را ایجاد می‌کنند و به‌عنوان قواعد تنظیمی مطرح‌اند. مانند قواعد آداب معاشرت که نظام‌بخش روابط میان اشخاص هستند. به تعبیر دیگر روابط میان اشخاص مستقل از این قواعد وجود دارند و کاربست این قواعد تنظیم این رفتارهای طرفینی است. این قواعد، معمولاً به‌صورت امری بیان می‌شوند. در مقابل، قواعد قوام‌بخش به قواعدی

1. Infelicities
2. Linguistic Communication
3. Regulative
4. Constitutive

اطلاق می‌شود که صورت‌های جدیدی از رفتار را ایجاد یا تعیین می‌کنند. مانند قاعده ازدواج یا قاعده فوتبال که اگر با اسلوب خاص و شرایط مشخصی اجرا نشود، ازدواج یا فوتبال صورت نمی‌پذیرد. بر این اساس قوام یک رفتار متوقف بر وجود این قواعد است و با نبود این قواعد، عرضه آن رفتارها امکان‌پذیر نیست. برخی از قواعد قوام‌بخش به صورت امری بیان می‌شوند، اما بخشی دیگر از این قواعد به صورت غیر امری نمود پیدا می‌کنند (لایکن، ۱۳۹۵: ۲۶۷ و ۲۷۷؛ سرل، ۱۳۸۷: ۱۳۷-۱۴۱).

۲.۴. وابستگی افعال گفتاری به نهادهای اجتماعی

افعال گفتاری، اعمالی قراردادی به‌شمار می‌روند و از درون عادات، اعمال و نهادهای اجتماعی نشأت می‌گیرند و از انواع فراوانی از قواعد پیروی می‌کنند. البته این قواعد، دستورالعمل‌هایی نانوشته‌اند و در ضمن رفتارهای اجتماعی مستور شده‌اند، از این رو برای شناخت این قواعد، تحلیل رفتارهای اجتماعی و اعمال روزمره عموم مردم امری ضروری جلوه می‌کند (لایکن، ۱۳۹۵: ۲۶۷-۲۷۷).

از این رو یکی دیگر از مباحث مهم در فلسفه زبان متعارف، تبیین جایگاه نهادهای اجتماعی فرازبانی در مقام تحلیل است. واقعیت‌ها در نگاه ابتدایی به دو قسم تقسیم می‌شوند: واقعیت‌های طبیعی و واقعیت‌های نهادی. مراد از واقعیت‌های طبیعی، واقعیت‌هایی است که مستقل از انسان وجود دارند و انسان در مقام شناخت این واقعیت‌ها به توصیف و تصویرسازی می‌پردازد. مانند اینکه گفته شود: «کوه دماوند زیاست» یا «من احساس شادی می‌کنم». در مقابل به واقعیت‌هایی که وجودشان متوقف بر وجود نهادهای خاص انسانی است، واقعیت‌های نهادی اطلاق می‌شود؛ مانند نهاد ازدواج، پول، فوتبال و ... ارتباط زن و مرد تنها با نهاد ازدواج معنای خاصی پیدا می‌کند و نبود نهاد پولی، پول را به تکه کاغذی تبدیل می‌کند و فوتبال بدون قواعد قوام‌بخش معنی ندارد. توجه به این نکته مهم است که نگاه دقیق به گزاره‌هایی که در مقام بیان واقعیت‌های طبیعی‌اند نشان می‌دهد که حتی این اظهارات نیز متوقف بر پذیرش واقعیت‌های نهادی است و جز با پذیرش این رفتار قصدی قاعده‌مند قابل تبیین نخواهند بود (سرل، ۱۳۸۷: ۱۶۲-۱۶۷).

توافق انجام گرفته در قالب قراردادهای اجتماعی، نشان‌دهنده این است که در گفتار نمی‌توان به یک رابطه کلی و تغییرناپذیر باور داشت، چراکه هر زمینه و شرایطی ویژگی‌های معنایی مختص به خود را داراست و تلاش برای تدوین قواعد، نه تنها معناداری، بلکه شناخت و معرفت عالم را به برقراری آن شرایط خاص وابسته می‌سازد. این امر سبب محدودیت و پیچیدگی در فرایند فهم خواهد شد. بنابراین سخن گفتن از صدق و کذب و اصلاح‌ناپذیر بودن و شک‌برانگیز بودن و یا حتی قطعی بودن جملات معنی ندارد (Austin, 1962:111).

۳. تطبیق فلسفه زبان متعارف توسط هارت بر مفهوم حقوق

۱.۱.۳. روش هارت در کتاب مفهوم حقوق

کتاب مفهوم حقوق به عنوان اثر نهایی پرفسور هارت کتابی است که در حوزه فلسفه حقوق و مبتنی بر فلسفه زبان متعارف به رشته تحریر در آمده است. از این رو ایشان در این کتاب، روش تحلیل مفهومی را محور تلاش خود قرار داده است. وی معتقد است وظیفه اصلی فیلسوف حقوق، ارائه تحلیلی رضایت بخش از موارد استعمال مفهوم حقوق در رفتارهای گوناگون اجتماعی است. در حقیقت، بررسی تمایزات زبانی موجود در میان عموم مردم و شناخت موقعیت‌ها و زمینه‌های اجتماعی آن در شکل‌گیری این مفهوم تأثیر شگرفی خواهد داشت. از این رو واکاوی کاربرد واژگان مختلف حقوقی در بستر کنش‌های اجتماعی موجب روشن شدن مفهوم قانون و نظام حقوقی مبتنی بر آن می‌شود.

به همین سبب هارت، این سخن جان لانگشاو آستین را که «با فهم عمیق واژگان می‌توان درک خود را از پدیده‌ها عمق بخشید» سرلوحه کار خویش در این کتاب قرار می‌دهد و در تحلیل مسائل مرتبط با نظام حقوقی، از این روش استفاده می‌کند (هارت، ۱۳۹۳: ۲۴؛ Hart, 1994: Preface). استفاده از اصل نخستین کلام^۱ و همچنین اصل کاربردی بودن کلام در عرصه هستی‌شناختی^۲ در این کتاب به طور کامل مشهود است. هارت بر اساس این روش، بحث خود را از زبان عرفی و روزمره آغاز می‌کند و با توجه به تمایزهای موجود در آن سعی در پاسخگویی به پرسش‌های حقوقی خود دارد.

۱.۱.۳. نیش معناشناختی دورکین

یکی از منتقدان جدی رویکرد تحلیلی در نظریه‌پردازی حقوقی، رونالد دورکین^۳ است. وی معتقد است نظریه‌هایی که در خصوص چیستی قانون و نظام حقوقی در بستر اثبات‌گرایی حقوقی شکل گرفته، دچار نیش معناشناختی^۴ است. در حقیقت، چنین نظریه‌هایی که به تحلیل حقوق می‌پردازند، نظریه‌هایی معناشناختی هستند و مفروض آنها این است که انسان‌ها در استعمال و کاربرد کلمات، از قواعد مشترکی پیروی می‌کنند که این قواعد تعیین‌کننده معیاری برای هر کلمه معین هستند. در نگرش دورکین، هارت نیز در همین مسیر قدم نهاده است و مشمول نیش معناشناختی می‌شود، اما چنین رویکرد تحلیلی و معناشناختی توان حل همه‌جانبه مسائل فلسفه حقوق را ندارد (Dworkin, 1986: 46).

با توجه به این مطلب، دورکین در نوشته‌های متأخر خود چیزی را عرضه کرد که می‌توان آن را

1. First word principle
2. Ontological Applicability Principle
3. Ronald Dworkin
4. Semantic Sting

«رویکرد تفسیری»^۱ به حقوق معرفی کرد. وی در این رویکرد نشان داد که ادعاهای حقوقی، قضاوت‌های تفسیری و ترکیب عناصر پس‌رونده و پیش‌رونده‌ای است که رویه حقوقی معاصر را به‌مثابه یک روایت آشکارکننده تفسیر می‌کند. در نگرش دورکین، رویه‌های گذشته مقامات حقوقی، خواه قضات و خواه قانون‌گذاران، داده‌هایی هستند که باید تبیین شوند و ارزیابی آن‌ها منجر به دیدگاهی درباره حقوق به‌طور کلی و اهداف قلمرو حقوق به‌طور خاص می‌شود (Dworkin, 1986: 225).

اما باید توجه داشت که هارت را نمی‌توان مشمول نیش معناشناختی دورکین دانست، به‌سبب اینکه هارت با صرف تحلیل مفهومی کار نمی‌کند و سمانتیکال محض نیست. تمرکز وی بر صرف تحلیل زبان عرفی و عادی نیست، بلکه ارزش زبان روزمره مردم به‌عنوان اولین گام در تبیین اندیشه حقوقی وی پدیدار می‌شود. مراجعه به زبان عرفی نقطه آغازین تحلیل هارت به‌شمار می‌رود و این تحلیل در بستر شناخت رویه‌های اجتماعی و فهم تمایزات موجود در زبان عرفی و به‌تبع آن درک تفاوت‌های موجود در واقعیت، عمیق می‌شود.

در ادامه سعی بر این است که چگونگی تطبیق مباحث طرح‌شده در کتاب مفهوم حقوق بر فلسفه زبان متعارف مورد تحقیق و واکاوی قرار گیرد.

۲.۳. پرسش‌های دائمی و پایدار

هارت پرسش از «حقوق چیست؟» را یکی از پرسش‌های پایدار و همیشگی می‌داند. مراد از پرسش پایدار، پرسشی است که به‌رغم پاسخ‌های متعدد و مختلفی که در ادوار مختلف تاریخی به آن داده شده، هنوز باقی است و از بین نمی‌رود. پرسشی جاویدان که در هر دوره‌ای با توجه به شرایط و زمینه‌های موجود در آن، به این پرسش پاسخ داده می‌شود. بر این اساس پاسخ‌های متعددی به چستی حقوق در دوره‌های مختلف داده شده است و هر گروهی ادعا کرده که پرده از حقیقت حقوق برداشته و آن را از تحریف‌های پیرامونی آن که موجب تیره و تار شدن آن شده، نجات داده است (هارت، ۱۳۹۳: ۳۱-۳۳؛ Hart, 1994: 1-2).

البته باید گفت با این بیان حتی طرحی که هارت نیز در پاسخ به چستی قانون ارائه کرده از این سخن مستثنا نیست و با گذشتن زمان و عبور تاریخ و تغییر زمینه‌ها و موقعیت‌های اجتماعی، پاسخ موجه و کافی نخواهد بود و تنها در عصر و تاریخ او معنی خواهد داشت.

با توجه به آنچه گذشت، مشخص می‌شود که عنوان «پرسش‌های پایدار» در ابتدای کتاب مفهوم حقوق دنباله بحث از تحلیل گفتمان است که افعال گفتاری به‌عنوان یکی از عناصر مهم و اساسی در آن

عرضه مورد دقت و بررسی قرار می‌گیرد. در حقیقت تجزیه و تحلیل نقش‌ها و کارکردهای زبانی در فرایند استعمال به تعاریف متعدد برای قانون در ادوار مختلف تاریخی منجر می‌شود. بر این اساس از رهگذر این تعاریف می‌توان به تحلیل ناگفته‌ها و روشن شدن معانی نهفته و زیرین آن پرداخت، ناگفته‌هایی که به دلایل متعددی نظیر ملاحظات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، تاریخی و یا کاستی‌های زبانی، نویسنده نمی‌خواهد یا نمی‌تواند آنها را بیان کند. از این رو هارت، عنوان یکی از بخش‌های خود را «پیچیدگی‌های نظریه حقوقی» می‌گذارد و در پی آن به توضیح مشکلات این تعاریف می‌پردازد.

۳.۳. جدایی از عقل فلسفی و توجه به عقل عرفی

هارت بر این باور است که حرفه فیلسوفان، تردیدافکنی در داده‌های ساده عقل متعارف است و از این رو، ایشان را همتراز خیالبافان قرار می‌دهد. از منظر او، برای تبیین حقیقت حقوق و نظریه حقوقی باید به عقل عرفی که در بستر زبان متعارف شکل می‌گیرد، بازگشت. به همین دلیل ایشان سعی کرده تا تعاریف مختلفی که نتیجه تأمل دیرین حقوقدانانی است که یا به وکالت پرداخته‌اند یا در برخی از موارد در منصب قضا مشغول به فعالیت شده‌اند، به تصویر بکشد (هارت، ۱۳۹۳: ۳۳؛ ۲: Hart, 1994).

وی معتقد است سؤال از چیستی حقوق، پرسشی است که حجم عظیمی از نوشته‌های حقوقی به آن پرداخته‌اند و حقوقدانان بسیاری درباره آن اندیشیده‌اند و در پاسخ به آن نظریات مختلفی را ارائه کرده‌اند که هریک از این جوابیه‌ها در بافت زمانی و مکانی خود درک ما از حقوق را گسترش می‌دهد. از این منظر برخی قانون را رفتار مقام‌های رسمی در حل و فصل اختلافات معرفی می‌کنند (Hobbes, 1951) (g). عده‌ای منظور از قانون را پیش‌بینی آن چیزی می‌دانند که دادگاه انجام می‌دهد (Holmes, 1920) (173) و برخی دیگر قانون را همان اخلاق موضوعه می‌دانند (Austin, 1832: 259) و بعضی دیگر آن را هنجارهای اولیه‌ای می‌دانند که مجازات را تعیین می‌کنند (Kelsen, 1949: 61; Hart, 1994: 1).

یکی از پیچیدگی‌های موجود در تعریف حقوق در نگاه هارت این است که توجه به زمینه‌های موجود در متن این تعاریف، از یک حیث موجب بصیرت و روشنی در مسیر تبیین نظام حقوقی می‌شود و از حیث دیگر تحیر و سرگردانی مخاطب را به همراه خواهد داشت. در حقیقت این تعاریف به دلیل نادانستن بخشی از حقایق قانونی، به مبالغه‌گویی و پررنگ کردن آن بخش روی آورده‌اند، اما این اغراق گاهی موجب غفلت از سایر بخش‌های حقوق شده و همین امر به پنهان ماندن کل حقیقت حقوق منتهی شده است (هارت، ۱۳۹۳: ۳۳؛ ۲: Hart, 1994).

راه‌حل هارت برای برون‌رفت از این مشکل، بازگشت به اصول فلسفه زبان متعارف است. مطابق پندار وی، بازگشت به عرف و تحلیل نگاه روزمره نقطه آغاز گشایش دشواری‌های حقوقی است. وی معتقد

است برای عبور از بحث نظری پایان‌ناپذیر موجود در کتاب‌های حقوقی در تعریف حقوق، باید به توانایی‌های عجیب افراد عادی بازگشت. بیشتر افراد می‌توانند در پاسخ به پرسش «حقوق چیست؟» مصادیق ساده، مطمئن و معیار قانون را بشمارند و برای آن مثال‌هایی را بیان کنند. شمار اندکی از شهروندان نمی‌دانند که قانونی وجود دارد که قتل را ممنوع یا پرداخت مالیات را الزامی ساخته و یا شرایط وصیت معتبر را مشخص کرده است. بیشتر افراد تحصیل کرده با این فکر آشنا هستند که قوانین و مقررات نوعی نظام را تشکیل می‌دهند و نظام‌های حقوقی کشورهای مختلفی به‌رغم تفاوت‌های مهم، دارای ساختار مشابهی‌اند. برای نمونه برخی از این موارد شباهت عبارت‌اند از:

۱. قواعد متکی بر مجازات که به‌صورت امر یا نهی از یک رفتار مطرح می‌شوند؛
۲. قواعدی که در قبال ضرر وارد آمده، فرد را ملزم به جبران خسارت می‌کند؛
۳. قواعد موجد حق و تکلیف که شرایط انعقاد قرارداد یا تنظیم وصیت و مواردی از این دست را مشخص می‌کنند؛

۴. دادگاه‌هایی که تعیین‌کننده قواعد حقوقی، مجازات یا جبران خسارت هستند؛

۵. قانونگذاری که قوانین جدید را وضع و قوانین فرسوده را نسخ یا اصلاح می‌کنند.

اما در هر نظام حقوقی علاوه بر مصادیق روشن، واضح و تردیدناپذیر قانونی، موارد شک‌برانگیز و دور از ذهنی وجود دارد که نه‌تنها تحصیل‌کردگان عادی، بلکه حتی حقوقدانان حرفه‌ای نیز در آن دچار شبهه و تردیدند. در این عرصه می‌توان به نظام حقوق بین‌الملل به‌عنوان یک نمونه چالش‌برانگیز اشاره کرد. در این نوع نظام، از یک سو، قانونگذار واحدی وجود ندارد و از سوی دیگر، دولت‌ها را نمی‌توان بدون رضایت قبلی، در محاکم بین‌المللی حاضر کرد و از جانب سوم، یک نظام کارآمد و متمرکز مجازات در حقوق بین‌الملل یافت نمی‌شود. از این رو قانون‌نمیدان این نظام حقوقی، یک از موارد تردید برانگیز است (هارت، ۱۳۹۳: ۳۳-۳۴؛ 2-3: Hart, 1994)

منشأ تردید و شبهه در قانون‌نمیدان این‌گونه از مصادیق از منظر هارت از دو حیث قابل پیگیری است: گاهی ممکن است این تردید به‌سبب اختلاف درجه‌ای باشد که میان مصادیق معیار و مصادیق تردید برانگیز وجود دارد. برای مثال کسی که سری صاف و براق دارد، به‌طور حتم کچل است. فرد دیگری که سری با موهای زیاد و بلند دارد، قطعاً کچل نیست. اما شخص سومی که موهای پراکنده‌ای بر سر دارد، آیا کچل است یا نه؟ پاسخ به چنین پرسشی همواره محل اختلاف واقع می‌شود.

گاهی ممکن است این تردید به این دلیل بروز کند که مورد معیار در واقع از مجموعه‌ای از عناصر ملازم تشکیل شود که مصادیق چالش‌برانگیز فاقد یک یا چند عنصر از آن مجموعه باشند. برای نمونه فوتبال از عناصر مختلفی مانند توپ، بازیکنان، داور و ... تشکیل شده است. حال اگر دروازه‌بان را از این بازی حذف کنیم، آیا باز هم فوتبال شکل می‌گیرد؟

اما با وجود این موارد بینابینی و شک برانگیز، چه اشکالی دارد که فقط موارد روشن و واضح را به عنوان معیار قانون معرفی کرد؟ چرا نگاه حداقلی به قانون نتواند مشکل ما را حل کند؟ هارت معتقد است که پیچیدگی عمیقی که در پرسش «حقوق چیست؟» وجود دارد با چنین نگاه حداقلی پاسخ داده نمی‌شود و همچنان این پرسش را زنده نگه می‌دارد. بر این اساس، کسانی که در پاسخ به این پرسش متحیر و مبہوت‌اند، تحیرشان نه به دلیل جهل است و نه فراموشی و نه ناتوانی در تصدیق مصادیق معیار (هارت، ۱۳۹۳: ۳۵-۳۷؛ ۴-۵: Hart, 1994).

با توجه به این نگاه هارت می‌توان دریافت که وی کلام خویش را دربارهٔ تحلیل قانون و نظام حقوقی از عرف آغاز می‌کند و خواننده را با طرح پرسش‌های متنوع و متعدد به پیچیدگی‌های تعریف حقوق توجه می‌دهد و از این منظر در ادامه این مسیر برای پاسخگویی به این پرسش پایدار به توصیف وضع پیچیده اجتماعی و دشواری‌های فهم استعمالات عرفی اشاره می‌کند. وی معتقد است برای پاسخگویی به این پرسش باید از شتاب‌زدگی پرهیز کرد و هرگونه جواب را برای شناخت جامعه‌شناسانهٔ این مفهوم و آشنایی با نگرش‌ها و رفتارهای پیچیدهٔ اجتماعی به تأخیر انداخت.

۴.۳. بررسی استعمال واژه‌ها در زبان متعارف

هارت به تبع جان لانگشاو آستین، برای روشن شدن معنای حقوق، از واژه‌های نزدیک به آن نظیر دستور، تهدید، وظیفه، قاعده و اخلاق بهره می‌برد و دربارهٔ تناسب یا عدم تناسب آنها با یکدیگر به بحث می‌پردازد. هدف وی از این بررسی در میان واژه‌های مختلف دستیابی به زمینه‌های استعمال آنها و رسیدن به وضوح نسبی و موجه دربارهٔ حقوق است. در اندیشهٔ وی به جای بررسی ذهنی ماهیات، باید موارد استعمال را در زبان متعارف پیگیری کرد و به لایه‌های پنهان و ناگفته‌های ناپیدای متن دست یافت.

او در پی دستیابی به چنین شناختی و دریافت مراتب پوشیده معنای قانون، سه سؤال اصلی را مطرح می‌کند:

۱. تفاوت قانون با دستورها و اوامر متکی بر تهدید و مجازات چیست؟

۲. تفاوت وظیفهٔ حقوقی با وظیفه اخلاقی چه است؟

۳. قاعده چیست و آیا قانون قاعده‌محور است؟

برخی چون جان آستین^۱ فیلسوف حقوق انگلستان، گوهر قانون را در برداشتن دستور و تهدید می‌دانند و آن را کلید دانش نظری حقوق معرفی می‌کنند. اما هارت بر این عقیده است که هرچند فرو کاستن پدیدارهای پیچیده و دشوار حقوقی به این عنصر ساده، جذاب جلوه می‌کند، اما با بررسی‌های دقیق و عمیق روشن می‌شود این فرو کاستن، حتی در مورد قوانین موضوعهٔ کیفری نیز قابل تحلیل نیست و

موجب تحیر و سرگردانی می‌شود (هارت، ۱۳۹۳: ۳۸-۳۹؛ ۶-۷: Hart, 1994). از این رو هارت در فصول اولیه کتاب سعی دارد تا نظریه ساده و جذاب جان آستین را در ترازوی نقد و بررسی قرار دهد و از رهگذر این نگاه انتقادی بتواند نظریه خویش را درباره قانون و نظریه حقوقی عمق بخشد.

در پاسخ به پرسش دوم، برخی از نظریه‌های مدرسی حقوق طبیعی^۱ بر این عقیده‌اند که گوهر حقوق را همخوانی آن با اصول اخلاق یا اصول عدالت تشکیل می‌دهد. قواعد اخلاقی موجب تکلیف هستند و از این رو اراده آزاد انسان را محدود می‌کنند و برخی از حوزه‌های رفتار را که فرد مایل به انجام آن است، از دایره اراده آزاد انسان خارج می‌سازند (هارت، ۱۳۹۳: ۳۹-۴۰؛ ۷: Hart, 1994).

هارت معتقد است همان‌طور که نظام حقوقی به‌طور واضح و روشن در بردارنده عناصری است که موجب ارتباط نزدیک با دستور متکی به تهدید می‌شود، به همان اندازه در بردارنده عناصری است که با برخی از وجوه اخلاق و عدالت نیز ارتباط تنگاتنگی را برقرار می‌سازد. از این روست که بسیاری از واژگان حقوقی و اخلاقی نظیر وظیفه، تکلیف و حق، یکسان هستند و نظام‌های حقوقی در پی بازتولید برخی از الزامات بنیادی اخلاقی مانند ممنوعیت قتل و استفاده خودسرانه از خشونت برمی‌آیند.

اما طبق اندیشه هارت، معتقدان به نظریه مدرسی حقوق طبیعی، بیشتر به جنبه اتحادی میان الزام‌های حقوقی و اخلاق پرداخته و از جنبه‌های اختلافی این دو نوع الزام بحثی نکرده‌اند. در حالی که به اندازه شباهت‌ها و همخوانی‌های میان اخلاق و حقوق، اختلافات و تفاوت‌هایی نیز وجود دارد. از این رو این سخن حقوق دانان مکتب حقوق طبیعی که هویت حقوق با اخلاق و عدالت گره خورده است و میان آنها عینیت برقرار است، قابل نقد و نظر است. مطابق باور هارت، اگر نگوییم عباراتی همچون «قانون ناعادلانه، قانون نیست»، «قانون موضوعه، قانون نیست» و «قانون اساسی، قانون نیست»، سخنانی نادرست و اشتباه است، دست‌کم عباراتی اغراق‌گونه و متناقض‌نماست. چنین نگرشی ناشی از نوعی نگاه افراطی به قانون است و موجب پیدایش دیدگاه‌های افراطی دیگر برای مقابله با آن شده است (هارت، ۱۳۹۳: ۴۰-۴۱؛ ۷-۸: Hart, 1994).

در پاسخ به پرسش سوم، ممکن است به‌نظر آید که به‌سختی بتوان در این بیان که «هر نظام حقوقی در بردارنده قواعد است» شک و تردید کرد، اما هارت باور دارد بسیاری از پیچیدگی‌های مرتبط با حقوق از همین بخش آشکار می‌شود. یکی از این تردیدها، تردید در چیستی مفهوم «قاعده» است.

بی‌شک قواعد مختلفی در یک جامعه وجود دارد. قواعد مربوط به معاشرت، زبان، بازی و قواعد حقوقی از جمله این قواعدند. در هریک از این قواعد، منشأ شکل‌گیری و چگونگی ارتباط آنها با یکدیگر متفاوت است. حتی در قواعد حقوقی انواع متعددی از قاعده را می‌توان یافت. برخی از قواعد حقوقی به‌صورت آگاهانه و با وضع قانونگذار شکل می‌گیرد و برخی دیگر غیرآگاهانه و بدون وضع تشکیل

می‌شود. بعضی از این قواعد امری و دستوری هستند و بعضی دیگر حاوی دستور نیستند و تنها به بیان شرایط و مقتضیات شکل‌گیری یک عقد یا معاهده هستند. حتی در قواعد امری نیز برخی از آنها متکی بر مجازات و جریمه و بعضی دیگر متکی بر پاداش و امتیاز است.

هارت می‌پندارد حتی تبیین یک قاعدهٔ امری متکی بر مجازات به‌ظاهر ساده، امری پیچیده، مبهم و اسرارآمیز است. ممکن است کسی قاعدهٔ امری را چیزی معرفی کند که گروهی از مردم یا بیشتر آنها مطابق آن رفتار می‌کنند، اما باید توجه داشت صرف همگرایی برخی یا بیشتر مردم، قاعدهٔ امری و الزام‌آور ارائه نمی‌دهد. به دلیل اینکه میان صرف همگرایی در رفتار و وجود یک قاعدهٔ اجتماعی تفاوت وجود دارد که هارت سعی دارد تا این تفاوت را در قالب‌های زبانی توضیح دهد. در جایی که یک قاعدهٔ اجتماعی وجود دارد می‌توان از الفاظی نظیر «باید»، «حتماً» و «لازم است» استفاده کرد، اما استفاده این الفاظ برای بیان صرف همگرایی گمراه‌کننده خواهد بود. برای مثال در انگلستان قاعده‌ای وجود ندارد که هر کسی لازم است هر هفته به سینما برود، هر چند که مردم انگلستان هر هفته به‌طور منظم به سینما بروند، اما این قاعده وجود دارد که هر کس در کلیسا باید کلاه خود را از سر بردارد (هارت، ۱۳۹۳: ۴۳؛ ۱۹۹۴: ۹، Hart).

برخی دیگر معتقدند که رفتار اجتماعی در صورتی موجب پیدایش قاعده می‌شود که انحراف از آن رفتار، نوعی واکنش اجتماعی را در پی داشته باشد و موجب مجازات یا نکوهش فرد خاطی شود. در این میان تفاوت قواعد حقوقی و قواعد غیرحقوقی در این است که در قواعد حقوقی، واکنش امری قطعی و سازمان‌یافته است، اما در قواعد غیرحقوقی، واکنش ماهیتی قطعی ندارد و سازمان‌یافته نیست.

در اندیشهٔ هارت، این نوع تحلیل پیش‌بینی‌گرا از قواعد حقوقی نیز توان شرح جامع از تبیین الزام در قواعد حقوقی را نخواهد داشت. با دقت در فعالیت‌های قاضی یا رفتار مقام‌های رسمی در تعیین مجازات، می‌توان دریافت که قواعد به‌مثابهٔ راهنما و نقض قواعد به‌مثابهٔ دلیل موجه‌ساز مجازات ایفا نقش می‌کنند و وجه پیش‌بینی‌گرایی قواعد هیچ ارتباطی با اهداف قاضی یا مقام رسمی ندارد. از این رو نمی‌توان گوهر قاعده را وجود واکنش اجتماعی در صورت نقض آن معرفی کرد (هارت، ۱۳۹۳: ۴۳-۴۴؛ ۱۹۹۴: ۱۰، Hart).

اما سؤال این است که چه عنصری غیر از مجازات در یک قاعده وجود دارد که آن را از صرف همگرایی در رفتار و عادت گروهی خارج می‌کند و اجرای مجازات از سوی قاضی یا مقام رسمی را موجه و مدلل می‌سازد؟ دشواری پاسخ به این پرسش به قدری است که حتی گفتمان قواعد و کاربرد واژگان مرتبط مانند «باید»، «لازم است» و «حتماً» نیز توان حل آن را ندارد. این گفتمان و استعمال واژگان مختلف هر چند اهمیت قواعد را در نظر افراد بالا می‌برد، اما هیچ مبنای عقلانی ندارد. از این رو ممکن است که بپنداریم عنصری در قواعد وجود دارد که ما را به انجام برخی از امور ملزم می‌کند و دلیل موجه‌ساز مجازات در صورت نقض این قواعد است، ولی این پندار یک وهم است و در قلمرو خیال قرار

می‌گیرد (هارت، ۱۳۹۳: ۴۵-۴۶: ۱۱: Hart, ۱۹۹۴)

هارت معتقد است که شکاکیت و سستی‌سیسم به شکل افراطی که نفس قاعده الزام‌آور را امری مبهم و موهوم معرفی کند، معمولاً مطرح نمی‌شود، اما شکاکیت در قالب متعادل ما را به این سو فرامی‌خواند که باید در این دیدگاه که همه یا عمده نظام‌های حقوقی، از قواعد تشکیل شده باشند، تجدیدنظر کرد. از سوی دیگر این ادعا که قواعد از پیش موجود با معانی واضح و روشن وجود دارد نیز قابل چالش است. به دلیل اینکه در بیشتر دعوی مطرح شده در دادگاه‌ها، نه قوانین موضوعه و نه سوابق قضایی، نتیجه واحدی را ارائه نمی‌دهند. بلکه این قاضی است که از میان معانی رقیب قابل استناد به یک قانون موضوعه یا تفاسیر متعدد از رویه قضایی، یکی را انتخاب می‌کند. بر این اساس هرچند که دادگاه‌ها تصمیمات خویش را نتیجه ضروری قواعد از پیش موجود با معانی معین می‌دانند، اما در حقیقت این قاضی است که از میان معانی و تفاسیر متعدد، یکی را انتخاب می‌کند (هارت، ۱۳۹۳: ۴۶-۴۷: ۱۲-۱۳: Hart, 1994).

هارت بر این اعتقاد است که دلیل پنهان ساختن این عمل توسط قاضی، تنها فقط پاسداشت سنتی است که در آن قاضی کاشف حقوق است، نه واضع آن. از این رو قاضی، فعل خود را استتاجی روشن و واضح از یک قاعده روشن و متعین معرفی می‌کند. هرچند که ممکن است قواعد حقوقی دارای یک هسته معنایی مسلمی باشند، ولی همه قواعد سایه روشنی از ابهام دارند که در آنجا قاضی باید میان شقوق مختلف یکی را انتخاب کند. از این رو می‌توان مطابق دیدگاه شکاکان حقوقی، قواعد حقوقی را قواعدی غیرقطعی دانست که تفسیر دادگاه به آن‌ها اعتبار رسمی و نهایی می‌بخشد (هارت، ۱۳۹۳: ۴۷: ۱۲: Hart, ۱۹۹۴).

در این گذار، شیوه و روش هارت برای دستیابی به لایه‌های پنهان مفهوم حقوق مشخص شد. هدف وی از طرح این پرسش و پاسخ‌های متعدد به آن و بیان اشکالات هریک از آنها، پیشروی در معنای حقوق و عمق بخشیدن به آن در بستر زبان متعارف، در این رفت‌وبرگشت‌هاست. از این رو وی برای رسیدن به معنای دقیق‌تر از حقوق بررسی این پرسش‌ها را امری ضروری و انکارناپذیر می‌پندارد و بحث‌های اصلی خود را بر این پایه بنا می‌نهد.

۵.۳. ناتوانی منطق قدیم در تعریف حقوق

با توجه به مطالب مطرح شده در قسمت قبلی، برای روشن شدن تعریف حقوق و برطرف ساختن ابهامات موجود پیرامون آن، باید سؤال‌های سه‌گانه بالا را بررسی کرد و با پاسخگویی به آنها مفهوم حقوق را واضح و آشکار کرد. بر این اساس تعاریف جنسی و فصلی وابسته بر منطق قدیم، توان ایجاد گشایش در دشواری‌های فهم مفهوم حقوق را نخواهد داشت.

واژه حقوق نظیر واژه زمان است که هرچند نزد مردم شناخته شده است و کاربرد رایج و روانی دارد،

اما ارائه تعریفی مناسب برای شناساندن و آگاهی بخشی نسبت به آن کار سخت و دشواری است. حتی حقوقدانان متبحر و زبردست به رغم شناخت قوانین مختلف و آشنایی به پیچیدگی های پیرامونی آن، از نمایاندن تعریفی جامع درباره آن ناتوان اند و تنها به بیان کاربردهای معیار این واژگان بسنده می کنند. با استفاده از روش مطرح شده در فلسفه زبان متعارف می توان از مشکل تا حدی رهایی یافت. در این شیوه، تعاریف ساده و صیقل خورده که به بیان کاربردهای معیار می پردازند، نقطه شروع مناسبی است. در این روش نباید تنها به واژه ها نگریست، بلکه واژگان راهنمای شایسته ای برای دستیابی به واقعیت های پشت پرده هستند. از رو به تعبیر جان لانگشاو آستین آگاهی صیقل خورده از واژگان را باید برای فرهیختن فهم پدیدارها به کار گرفت (Austin, 1961: 7).

هارت معتقد است تعریف مبتنی بر منطق قدیم، از جنس و فصل تشکیل شده است و در این نوع تعریف، جنس عامی وجود دارد که واضح و روشن است. حال آنکه درباره مفهوم حقوق، این نوع تعریف بی فایده و بدون ثمر است و هیچ نوع وضوحی را در پی نخواهد داشت. به دلیل اینکه درباره مفهوم حقوق، جنسی واضح و روشن وجود ندارد که حقوق بتواند به عنوان مصداق آن مطرح شود. حتی اگر قانون را نوع قاعده رفتاری^۱ بدانیم و مفهوم قاعده را به عنوان جنس آن مطرح کنیم، باز هم مشکلی حل نمی شود، زیرا مفهوم قاعده نیز به اندازه مفهوم قانون مبهم و مغشوش است (هارت، ۱۳۹۳: ۵۲-۵۳؛ Hart, 1994: 15). از سوی دیگر با توجه به اندیشه ویتگنشتاین در نظریه شباهت خانوادگی^۲ می توان گفت که وجود ویژگی های مشترک میان مصادیق متعدد یک اصطلاح، مانع شمول کاربرد آن اصطلاح بر مواردی که صرفاً برخی از ویژگی های ملازم در آن وجود دارد، نمی شود. از این رو با توجه به این نظریه می توان علاوه بر موارد معیار، موارد بینابینی نیز در دامان یک اصطلاح عام با یکدیگر ارتباط می یابند. بنابراین کشف روابط میان مصادیق مختلف یک اصطلاح از اهمیت خاصی در این نظریه برخوردار است (هارت، ۱۳۹۳: ۵۱-۵۲؛ Hart, 1994: 15-16).

با توجه به این نگرش هارت، تعاریف موجز به شکل و روش منطق قدیم توان پاسخگویی رضایت بخش به چستی حقوق را ندارد. از این رو با توجه به اندیشه ای که در فلسفه زبان رواج یافته، باید عناصر اصلی که شباهت خانوادگی^۳ میان مصادیق مختلف یک اصطلاح را ایجاد می کند، مشخص کرد. دستیابی به چنین عناصری تنها با بررسی تفصیلی کاستی های موجود در تعاریف ساده حقوق از سوی نظریه پردازان قبلی امکان پذیر است (هارت، ۱۳۹۳: ۵۲؛ Hart, 1994: 16-17). در این میان هارت بر این باور است که در میان نظریه های متعدد ارائه شده در خصوص مفهوم حقوق، بررسی

1. rules of behavior
2. family resemblance
3. family resemblance

خطاهای موجود در نظریه فرمان جان آستین، عناصر بنیادی تری را برای فهم حقوق نمایان می‌سازد. به همین سبب هارت سه فصل از کتاب خویش را به بررسی کاستی‌های موجود در این نظریه اختصاص داده است.

۳.۶. طیف معنی و بافت باز قانون

مباحثی که در بخش ششم و هفتم کتاب مفهوم حقوق مطرح شده، نزدیک‌ترین مباحث مرتبط با مسائل مطرح شده در فلسفه زبان متعارف است که به صراحت می‌توان رد پای این اندیشه را در آن مشاهده کرد. همان‌طور که دانسته شد در هر نظام حقوقی علاوه بر مصادیق روشن، واضح و تردیدناپذیر قانونی، موارد شک‌برانگیز و دور از ذهنی وجود دارد که نه تنها تحصیل‌کردگان عادی، بلکه حتی حقوقدانان حرفه‌ای نیز در آن دچار شبهه و تردیدند. در حقیقت موارد مشکوک و بینابینی وجود دارند که کار تشخیص را در تبیین یک مفهوم دچار مشکل می‌کنند. در حقیقت طیف معنایی^۱ موجود در این واژگان موجب ابهام و شک در این موارد می‌شود. در این میان هارت معتقد است که عدم قطعیت بهایی است که باید جهت به کار بردن این واژگان پرداخت کرد (هارت، ۱۳۹۳: ۲۰۶؛ Hart, 1994: 124). حتی هارت این بحث را در قاعده شناسایی به مثابه مهم‌ترین قاعده در تبیین قواعد حقوقی نیز جاری می‌داند و با استفاده از بافت باز قانون و عدم قطعیت قاعده شناسایی به این تردید پاسخ می‌دهد.

بافت باز قانون به این معناست که حوزه‌هایی از رفتار وجود دارند که بخش زیادی از امور مربوط به آن را باید دادگاه‌ها و مقام‌های رسمی مشخص کنند. آنها این کار را با توجه به شرایط و با برقراری توازن میان منافع رقیب انجام می‌دهند که اهمیت آنها از یک قضیه به قضیه‌ای دیگر فرق می‌کند. در حقیقت، دادگاه‌ها و مقام‌های رسمی و عمومی به واسطه قدرت و صلاحیت اعطاشده از جانب قواعد ثانوی به تبیین و تغییر قاعده نهایی همت می‌گمارند و آرای آنها به واسطه این قواعد اعتبار می‌یابند. در حقیقت، متن باز قانون در پرتو صلاحیت اعطاشده به دادگاه‌ها روشن و متعین می‌شود (هارت، ۱۳۹۳: ۲۱۷؛ Hart, 1994: 135).

این بحث درباره قاعده شناسایی به عنوان قاعده نهایی نیز مطرح می‌شود، زیرا این احتمال وجود دارد که دادگاه‌ها زیر پوشش قواعدی که به آرای قضایی آنها اعتبار و قطعیت می‌دهد، بتوانند قاعده شناسایی را رد کنند و موجب دگرگونی نظام حقوقی شوند. این‌طور نیست که نظام پارلمانی تنها نظام مطابق با قاعده شناسایی باشد، بلکه ممکن است نظام‌های دیگری نیز به منزله معیار اعتبار حقوقی مورد قبول دیدگاه درونی قرار گیرند. در حقیقت، دادگاه با اختیار خلاقانه‌ای که در اختیار دارد مشخص‌کننده معیار نهایی است که اعتبار قوانین را به آنها می‌بخشد. از این رو می‌توان ادعا کرد که قواعد شناسایی، قواعد قطعی و همیشگی نیستند (هارت، ۱۳۹۳: ۲۳۵-۲۴۳؛ Hart, 1994: 148-154).

در این میان در اندیشه هارت انسان‌ها به واسطه دو نقصی که همواره گریبانگیر آنهاست، هیچ‌گاه نمی‌توانند به تدوین تفصیلی قواعد حقوقی بپردازند. نقص نخست، جهل انسان‌ها نسبت به واقعیت‌های عالم و نقص دوم، تردید نسبی بشر نسبت به اهداف و غایات است (هارت، ۱۳۹۳: ۲۰۷؛ Hart, 1994: 135).

۴. نتیجه

هارت در کتاب مفهوم حقوق، از ثمرات نگاه فیلسوفان فلسفه زبان متعارف در تبیین و تحلیل مفهوم حقوق بهره برده، اما در این میان به تبیین مبانی فلسفی خود پرداخته است. از این‌رو این پژوهش سعی بر آن داشت تا به تبیین نگاه جان لانگشاو آستین به‌عنوان مؤثرترین فیلسوف زبان متعارف در اندیشه هارت بپردازد تا از این رهگذر بتوان با اندیشه فلسفی هارت آشنا شد و کیفیت تطبیق این مبانی در مباحث حقوقی را آشکار ساخت. از مهم‌ترین مباحث فلسفه زبان متعارف که به‌طور تحلیلی_تطبیقی برای تبیین نظام حقوقی مدرن از آن استفاده شده است، می‌توان به استفاده از اصل نخستین کلام و توجه به تمایزات زبانی در بستر استعمالات عرفی به‌مثابه نقطه شروع تحلیل‌های فلسفی، استفاده از اصل کاربردی بودن کلام در عرصه هستی‌شناختی و کاربست تمایزات زبانی روی تمایزات وجودی، بهره‌گیری از مباحث مرتبط با افعال گفتاری و وابستگی آن به نهادهای اجتماعی، توجه به مباحث مرتبط با تحلیل گفتمان اشاره کرد. با توجه به این نگاه هارت می‌توان دریافت که وی کلام خویش را برای طراحی نظام حقوقی و تحلیل آن از عرف آغاز می‌کند و خواننده را با طرح پرسش‌های متنوع و متعدد به پیچیدگی‌های تعریف حقوق توجه می‌دهد و از این منظر در ادامه این مسیر برای پاسخگویی به این پرسش پایدار به توصیف وضع پیچیده اجتماعی و دشواری‌های فهم استعمالات عرفی اشاره می‌کند. در این پژوهش سعی شد تا نگاه فلسفی هارت به نظام حقوقی و روش ورود ایشان به مباحث حقوقی تشریح شود تا پیش‌زمینه‌های تأملی ایشان در طراحی این نظام مشخص شود. از این منظر در ادامه این پژوهش می‌توان نقد و بررسی این مبانی فلسفی و همچنین چگونگی تطبیق این مبانی در به ثمر نشستن نظام حقوقی مدرن و جایگاه تفکر هارت در پی‌ریزی برخی از ساختارهای حقوقی در ایران مورد دقت قرار گیرد.

منابع

۱. فارسی

الف) کتاب‌ها

۱. استرول، اورام (۱۳۸۴). *فلسفه تحلیلی در قرن بیستم*. ترجمه فریدون فاطمی، چ دوم، تهران: مرکز.
۲. سرل، جان آر (۱۳۸۷). *افعال گفتاری (جستاری در فلسفه زبان)*. ترجمه محمدعلی عبداللهی، چ دوم، قم:

پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

۳. فرکلاف، نورمن (۱۳۷۸). *تحلیل انتقادی گفتمان*. ترجمه فاطمه شایسته پیران و دیگران، تهران: دفتر مطالعات و توسعه رسانه‌ها.

۴. لایکن، ویلیام جی (۱۳۹۵). *درآمدی به فلسفه زبان*. ترجمه میثم محمدا مینی، چ سوم، تهران: هرمس.

۵. هنفلینگ، اسوالد (۱۳۸۳). *فلسفه و زبان روزمره*. ترجمه محمود ارفع، چ اول، تهران: گام نو.

۶. هارت، هربرت لیونل آدولفوس (۱۳۹۳). *مفهوم قانون*. ویراسته پنلوپ. آ. بولوک و جوزف رز، ترجمه محمد راسخ، چ چهارم، تهران: نی.

ب) مقالات

۷. فضائلی، سیده مریم و نگارش، محمد (۱۳۹۰). تحلیل خطبه پنجاهویک نهج البلاغه بر اساس طبقه‌بندی سرل از کنش گفتاری. *مجله مطالعات اسلامی علوم و قرآن و حدیث*، ۴۳(۱)، ۸۱-۱۱۸.
<https://doi.org/10.21861/naqhs.v43n1.p81-118>

۲. انگلیسی

A) Books

1. Austin, J.L.(1961). *A Plea to Excuse*. in *Philosophical Papers*, edited by J.O. Urmson and G.J.Warnock, Oxford: Clarendon Press.
2. Austin, J.L (1962). *Sense and Sensilia*. Edited by G. Warnock, Oxford: Clarendon Press.
3. Brown, G. Yule, G. (1989). *Discourse Analysis*. Cambridge University Press, Cambridge, New York and Oakleigh.
4. Dworkin, R. (1986). *Law's Empire*, Belknap Press of Harvard University Press.
5. Hart, H.L.A. (1994). *The Concept of Law*. with postscript edited by Penelope A .Bulloch and Joseph Raz, Clarendon perss oxford, second edition.
6. Hobbes, Thomas (1951). *Llewellyn*. The Bramble Bush, New York, Oceana Publication.
7. Kelsen, Hans(1949). *General Theory of Law and State*.
8. Lyons, J. (1990). *Language and Linguistics*. Cambridge University Press, Cambridge, New York and Oakleigh.
9. Searle, J. R. (1969). *Austin*. in Martinich A.P. and Sosa David (eds.), *A Companion to Analytic Philosophy*.

B) Articles

10. Austin, J.L (1953). How to Talk some simple ways and truth. in *Philosophical Papers*.
11. Austin, J.L (1832). The Province of jurisprudence Determined. *Lecture VI*.
12. Holmes, O. W. (1920). The Path of the Law. in *Collected Papers*.